

تائیح روایان

تألیف

مولا اولیاء اللہ

﴿ تصحیح و دقت عباس حلی صاحب حریدہ و مطبعہ اقدام ﴾



بیطبع رسید

بسرمایه

۱۲۸۲ لہران ۱۲

حق طبع و تقلید محفوظ و مخصوص است کتابخانہ اقبال

قیمت در طہران ۱۰ ربال - خارجه • شلینک

فروردین ۱۳۱۳

هدیہ سال نو - کتابخانہ اقبال

تائیح روایان

تالیف

مولانا اولیاء الله

بتصحیح و دقت عاس خلیلی

صاحب جریده و مطبعه اقدام

بسرمايه و اهتمام



در مطبعه اقدام بطبع رسیده

مقدمه

اگر در تاریخ ایران کاوش سرا بمانم خواهیم دید که کوهستانی که در شمال ایران نهاده و از آذربایجان و ارمستان گرفته تا حراسان کشیده می شود همیشه در تاریخ کشور حال جداگانه داشته است. حالیکه خود آن کوهستان از دیگر سر زمین ها حداسب تاریخ آنها بر همیشه جداگانه و دیگرگونه است از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن می گردد همیشه آن کوهستان شمس مردمان گردنکشی است که سر پادشاهی ایران گران دارند و تا می تواند خود را از مردم دشتشس جدا بشمارند.

اگر همه زمانها سرداریم گفتگو بساز دراز خواهد بود. مقصود در اینجا دوره پس از اسلام است. در این دوره که در نتیجه جنگهای فراوان ایران بدسب عرب افتاده این کوهستان باقرن ها خود را نگاه میدارد که به آنها ربون تاریخان میگردد پساد دشمنان آن طایفه سر میدهد و است که در تاریخ اهمیت بسیاری یافته نام و آوازه پیدا میکند.

ویژه آن بخش کوهستان که تیورستان یا طبرستان نامیده می شده و امروز مازندران خوانده می شود. در این بخش از یکسوی حادثاتی از بومیان سیاد فرمانروائی آرادانه نهادند که اگر چه برخی از آنها در آن قرن های پیشین از میان رفته بودند تا زمان صفویان بارماند. از سوی دیگر علویان که دشمنان خلافت اسلامی بودند در آنجا حکومت برحاسته زمان های درازی رشته اختیار سراسر این کوهستان ها را در دست داشتند و این حکمرانی ایشان در مازندران بیرون آمدن دیامان را میان مسلمانان نتیجه داد که در تاریخ ایران از مهمترین وقایع شمار است.

در اهمیت وقایع مازندران این س که برای هیچ يك از گوشه های ایران مانده آنجا تاریخ نوشته اند. تا آنجا که ما میدانیم از آثار اسلام

تا زمان صفویان ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران مطبوع شده که اگر برخی از آنها معروف است با نسخه آن در دسترس ما میباشد. برخی دیگر همگونه معروفیت را دارد و نسخهای آنها در دسترس است. چنانکه تاریخ ابن اسفندیار که در زمانهای آخر در دست شرقشناسان اروپا بوده و استاد؛ های بسیار از آن گرفته اند و پرفسور براون انگلیسی معروف خلاصه آنرا با نهلپسی ترجمه کرده. نیز تاریخ سید ظهیرالدین که مسیو دارن معروف آنرا در برسبورک بچاپ رسانیده است (۱)

یکی از تاریخ های مازندران که نام آن معروف ولی نسخه اش نایاب بود (تاریخ مولانا اولیاءالله آملی) است که در قرن هشتم هجری تألیف یافته. سید ظهیرالدین از این کتاب نام می برد و از اینجا نام او معروف گردیده. ولی آن در هیچ جا پیدا نبود تا در چندسال پیش بتفصیلی که باز گفتن آن بیجاست نسخه از آن که شاید یگانه نسخه باشد دست نگارنده این دیباچه افتاد بدینسان که مالك نسخه که دوست گرامی من آقای میرزا تقی خان کیانی کار دار باشند آنرا بانسخه درست این اسفندیار که آن نیز یگانه نسخه و بسیار گرانهاست باختیار نگارنده گذاردند.

در این مدت نگارنده همیشه در فکر آن بودم که این نسخه را که از هر باره در خور ارج و بهاست بچاپ برسانم ولی بآن آرزو دست نمی یافتم تا در چندی پیش دوست ارجمند دیرین من آقای میرزا عباس اقدام از چگونگی آگاهی یافته بصدد برآمدند که باین کار نیک اقدام نموده و تألیف مولانا اولیاءالله را با خرج مدیر کتابخانه اقبال بچاپ برسانند و برای آنکه حقوق کتاب از هر باره متعلق بابیشان باشد نسخه را از آقای کیانی خریداری نمودند و بمدير کتابخانه اقبال واگذار نمودند و اینک نگارنده این دیباچه مختصر را بخواهش ایشان برای کتاب مولانا اولیاءالله می نگارم.

(۱) کسانی که میخواهند آگاهی درست از تاریخ های مازندران بدست بیاورند مقالهای نگارنده این دیباچه را که در سال ۱۳۰۲ در روزنامه هنگی نوبهار تهران چاپ شده بخوانند.

این گونه تاریخ ها که از وقایع جداگانه يك سرزمینی با از حوادث خاص يك خاندان سخن میرانند از این حیث اهمیت دارند که آنچه آنها می نگارند در کتابهای دیگر پیدا شدنی نیست . این تاریخ مولانا اولیاء الله نیز چنانکه از نام آن . « تاریخ روپان » میباشد منتها از حوادث روپان که بخش غربی مازندران مقصود است گفتگو می نماید و خاندانی را که از آغاز اسلام تا زمان مولف در آن بخش جداگانه حکمرانی داشته اند نشان می دهد و این خبرها را بجز در کتاب این مؤلف در جای دیگری پیدا نتوان کرد و اینست که « برای تکمیل تاریخ مازندران حاجت بداشتن این کتاب داشته ایم .

اگرچه سید ظهیر بسیاری از مطالب آنرا در کتاب خود آورده ولی بهر حال اصل تألیف ارج و بهای دیگر دارد و آنگاه تاریخ سید ظهیر با همه چاپ شدن سخت کمباب است که در دسترس هر کسی نمیتواند بود . از اینحما این کار نیک آقای خلیفی را درخور ارزش بسیار دانسته سیاس میکنیم و امیدواریم که بزودی وسایل چاپ تاریخ این اسفندیار که یگانه درست آن همین است که در دسترس ماست فراهم شود و بدینسان پیشرفتهائی در کار تاریخ ما پیدا شود .

سید احمد کسروی تبریزی

اهمیت رویان

برای اتمام مقدمه شرح ذیل را از «معجم البلدان» ترجمه و نقل مینمائیم
« رویان » يك شهر بزرگ و دارای توابع بسیار است که در جبال
طبرستان بزرگترین شهر آن سامان محسوب میشود
چنانکه گفته شده است در دشت طبرستان بزرگتر از شهر آمل
و در کوهستان آن نظر بلد رویان در عظمت و اهمیت شهر دیگری در
آن بلاد یافت نمی شود .

بعضی میگویند که رویان خود بالذات يك ولايت مستقل است و داخل
در ایالت طبرستان نمی باشد . يك سلسله جبال عظیم بدان احاطه کرده و
املاك بسیار و باغ های وسیع و عمارات بلند در اطراف آن هم پیوسته
است . در قدیم از ممالك دیلم محسوب می شد که عمرو بن العلاء حاکم
ری آن را فتح نمود و شهر جدیدی در آن بنا و مسجد و منبری احداث
کرد . میان کوهستان رویان و دیلم قصبات و آبادی های بسیار است که
از هر يك از آن محال چهار صد الی هزار مرد سلحشور خارج میشوند
و مجموع عدت لشکر آن سامان بالغ بر پنجاه هزار سپاهی می گردد .
خراج (مالیات) آن ولایت در زمان رشید بالغ بر چهارصد و پنجاه هزار
درهم بود .

در ولایت رویان شهر بست [کجه] نام دارد که محل اقامت والی
آن دیار است . سلسله جبال رویان بکوهستان ری اتصال دارد و قری و
آبادی های آن بری پیوسته است .

اول کسی که رویان را فتح نمود سعید بن العاص بود و آن در سنه
۲۹ یا ۳۰ هجری که در آن وقت خود او از طرف عثمان والی کوفه بود
و قصد فتح رویان از کوه بدان سامان رهسپار گردید .

ابوالحسن عبدالواحد رویانی قاضی از بزرگترین علماء شافعی که
 بسبب تعصب در مسجد جامع آمل کشته شده بود بدان ولایت منسوب میباشد
 و آن در سنه ۵۰۶ یا ۵۰۷ بود .
 همچنین جماعتی از علماء مانند عبدالکریم بن شریح و بندار بن عمر
 و امثال آنها برویان منسوب میباشند .

در تصحیح نسخه خطی « تاریخ رویان » و احیاء آن، رنج بسیار
 برده شده است باوجود این گمان نمیکنم خالی از غلط باشد لهذا تقاضای
 انعام می نمایم .

عباس خلیلی - صاحب جریده اقدام



و از آنجا که حسد و فوایدی که حصول غرت و به نسبت با این ضعیف نریل احزان و کربت بود
 انکه جهانما بشف محاوره و رتبه مجاوره درگاه دولت پناه عالی آن حوالی و یا و شاه آن نواحی
 الملک المعظم مولی ملوک البجم مولی الایادی و التعم مفیض الاحسان و اکرم اعدال بهلاطین الامم
 افضل حکام البر و التیم و من قانده محاسن کف الجهر الختم و علاه لوقدر الطور و الاشتم و کار من الماش
 بالفتح اللغنی و التسم الامم و تطلق بکاره کل نسیج و البجم شاه و شهر یا یا بیان خسرو و بیان اللغه
 باینتر جن قهر العله و العیبا و الدین علاه الاسلام و المسلمین همه الامرار و الخواتین کتف
 عطفا السلاطین ابو المعالی قهر الدنله شاه عازی بن زیار بن کبیره و استنار عظمه جلالت
 قدره و من علینا باسر بنصره و امتداد عبره مشرف میکت و بزمین تخصیص عواطف آن درگاه
 مخصوص و محسن و تحلیف عوارف آن درگاه محظوظ و بتطور حمت و عاطفت آن جناب اعلی
 و حضرت معلما طوطی می بود و از اصناف الطاف و انواع ترتیب و انعام و تزیین و کرامت آن
 حضرت و پیاپی دید و از کرام اخلاق و ثرات طیب عراق آن بر کزیده آفاق و کیشیده ملک
 یافت ملائین رات و کلا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و اگر در شرح و بسط آن علی تو اثر
 از زمان شروع کند و با تمام و اتمام در معارج کشف و معارج و صفات آن ترقی نماید بجابت تقریر
 بیان و تحریر بنان جنات و ثرات امتزاف بجز و تصور چیزی دیگر نباشد
 ولوان لی فی کل سنت شعره استانی است انکه مناسبتها که رفتن من زبان شود هر چه در یک شکل است
 ایزد تعالی بآ آن دولت علی التیاب البلیانی و تعالی و اللایام بدوام داراه و اوردارین آن حضرت چه
 بانظام متاصد و جاتی آن درگاه بر حسب نظریات مقتضای مرام بحق محمد و آل الطاهر اکرم
 عرض انکه بار لم یلقط شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعه ترتیب می باید کرد و کسب
 مبادی حوالی رویان و سبب عاریت آن و سبب احوال ملوک و تصحیح نسبت ایشان و مدت امانت
 و آجا هر دو جا حال از آن مجوده معلوم کرد و اگر چه طبع استاز اعلی العیوم تا ریخا کرده اند که بر
 عمل و منفصل آنها بقدر و قوف حاصل میشود الا رویان و حکام آنها با افراد مجوعی اتفاق بیفتا
 که را یعنی بر نسبت با فلانی از قوه بفعل و از نسبت بعمل پیوندد از مصیبت و در بیاض
 سکه مدتی شده است تا وجود این ضعیف هدف سهام مصایب و علف نصال حواله است
 و نوابی که است و از سبب تحمل مشاق غربت و بجمع کوسر محنت و کربت بهندان کوی
 اکس است و هم طبع و ناگردن و بواسطه توان بل و محن و تسایع عا و فتن و شاکم حکام

عاریل اصل کتاب ۳۶ و عرض آن ۲۶ صائیتو است

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

محمادی که محدود او هام بشر نگرده ، ومدایحی که محدود الفهام ارباب فکر ونظر نشود حضرت واجب الوجود علی الاطلاق و مالك الملك بالاستحقاق را که ذات مقدسش نصبت دوام وقدم موسوم و موصوفست ، ونعوت کمال و اوصاف جلالش باضات جود و کرم مشهور ومعروف ، قهاری که رقاب وجود جباریه حکم لازم را مقهور است ونوامی امور قیصره واکاسره امر نافش را مامور ، جباری که ساکنان مساکن جبروت مسکینان حضرت جلال وی اند ، ومالکان ممالک ملکوت خوشه چینان خرمن عطا و نوال او . سلطانی که خیال را بیرامن عتبه جلالش جولان میسر نگرده ، وطایر عقول را حوالی سرادقات کمالش صورت نه بندد ، اولی که حدت احداق عقول از مطالعه مطالع بدایتش کلیل است و قلوب ارباب نظر هنگام تفکر در مبادی وجودش بعت حیرت و قصور علیل ، ظاهری که در پیداء هویتش سالکان بوادی (۱) طلبه را پای طاقت شکسته است و حواس ظواهر بواطن را از ادراک حقیقت ماهیتش دست تصرف بسته

تصرف در جلالش لب بلوزد خرد کردم زند حالی بسوزد

واحدی که عقاب فهم را در هواء احدیت وفضاء صمدیت او بال و پر سوخته است وشاهین و هم را از ادراک کیفیت و احساس کنه حقیقت او چشم بنوخته ، وهایی که زمام تسلط وعنان تملک بدست هر که خواهد دهد و بیسم (۲) قهر داغ عزل بر جبین هر کس که خواهد نهد که **توتی الملك من تهاء و تنزع الملك ممن تشاء - فعالی** که جواهر عزت در منطقه ارباب اقبال دست انعام و افضال او شاید ، وغبار ادلال بر تارک اهل ادبار قهر لایزال او نشانند که **قهر من تشاء و قتل من تشاء** نه در تنفیذ احکام محتاج ظهیر و مشیرست و در تمثیت امور مفتر تدبیر وزیر **ییده الخیر وهو علی کل شئی قدير** و اعداد صلوات متابعات و اعداد تعیبات متوالیای تحفه بارگاه

رسالت پناه شاه کشور لولاك ، سلطان تخت و ما ارسناك لطيفه سر انى اعلم ،
 پير مکتب و علمك مالک تکن تعلم صاحب دولتی که تاج رسالت و انسر نبوت
 تارك مبارکتی را مسلم و مقرر است و دیده آفرینش با کتعال خاک قدم شریفش منور
 آن بی وتی شکن که بتدبیر او گرفت هم قاف و لام رونق و هم گف و نون بها
 صدر صده اصطلا محمد مصطفی باد ، و سلام تام و درود نامحدود بر آینه
 دین از آل و عترت وارومه واسرة پاکش که خداوندان عصمت و نصرت اند
 رسالت را فصوص و از درگاه الله بغضیات طهارت مخصوص و در اقامت مناهج
 امانت و اداوت ثبات قدم و استقامت **کانهم بنیان مرصوص** شعر

هم القوم غای العالمین ما ترا	محاسنهم تجلی و اتارهم تروی
موالاتهم فرض و حبه هم هدی	و طاعتهم قریب و ودهم تقوی
علیهم صلاته الله ملاح کوکب	وما هب مراض النسیم علی الفضا

اما بعد چون سبب واقعه سنة خمسين و سبعمانه در آمل و مازندران حادث
 شد و قلب لیل و نهار موجب تغییر آن بلاد و تخریب آن دیار گشت واحوال
 اصحاب فنون و اقبال بنسبت با آن ملک احتلال پذیرفت (۱)
 و رونق کار ارباب تحصیل را تقادی با دید آمد و اهالی مناصب خداوندان
 مائر و مناقب در آن حدود اصحاب متالب و معایب گشتند

ثبت بدالایام ان سرولها **سقم الکرام و صحة الارذال**
 و چنانکه عادت تصاریف ایام و طبیعت گردش شهر و اعوام است دول
 حکام را تبدیلی و ملک و احکام را تحویلی ظاهر شد و مردم صلاح پیشه را
 ثبات در آن مقام عین بلا و محض فرام گشت چنانکه يك باب بانفراد در آخر
 کتاب بشرح آن قضیه ناطق است این ضعیف جلاء وطن مألوف و ذراق
 از مسکن معهود خود واجب شمرده مفارقت اوطان و مهاجرت مساکن و اخوان
 از سر اضطرار اختیار کرد و مذلت اغتراب را بر احتمال اهانت از اقران و
 اثراب ایثار نمود و صورت **حب الوطن من الایمان** را با معنی الضرورات
 تبیح المحظورات مقابله کرد و بجلیل و حقیر و قلیل و کثیر حطام دنیا باز نماند
 و آیه وداع برخواست و بر مقتضای سنت نبوی احرام هجرت در بست و جالدک

(۲) در اصل میان چند جمل سفید است

مدت از آمل برویان پیوست بیت
 کس این کند که زیار و دیار برگردد کند هر آینه چون روزگار برگردد
 اگرچه مسکن در آمل غایت امل هر آمل است و سیر بر مبادی نهایت
 امید غادی و ساری است و قرار در مازندران مطلوب ارباب و غایب و مامول
 اصحاب مطالب و مارب است چنانکه گفته اند

نباشد خوشتر از مازندران جای خدایا خیمه ما زن در آن جای
 و از اتفاقات حسنه و فوایدی که محصول غربت و بنسبت با این ضعیف
 مزیل احزان و کربت بود آنکه احياناً بشرف محاوره و رتبه مجاوره در گاه
 دولت پناه والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی **الملك المعظم مولی ملوک
 العجم مولی (۱) الایادی والنعم مفیض الاحسان والکرم اعدل سلاطین الامم
 الفضل حکام البر والیم ومن فاق سحاب اکفه البحر الخضم و علا علو قدره الطود (۲)
 الاشم و فاز من المآثر بالقدح الاوفی والسهم الاتم ونطق بکاره کل فصیح
 و اعجم شاه و شهریار ایران خسرو رویان المؤید بتائید الرحمن فخر الدوله
 والدنیا والدین علاء الاسلام والمسلمین عمدة الامراء والخواقین کوه عظماء -
 السلاطین ابوالمعالی فخر الدوله شاه غازی بن زیار بن کب خسرو استندار
 عظم الله جلال قدره ومن علینا باسرار نصره و امتداد عصره مشرف میگشتند
 بیمن تخصیص عواطف آن در گاه مخصوص و بحسن تحظیف عوارف آن
 بارگاه محفوظ و بنظر مرحمت و عاطفت آن جناب اعلی و حضرت معلا
 ملحوظ می بود و از اصناف الطاف وانواع ترتیب (۳) وانعام و ترحیب و اکرام
 آن حضرت دید آنچه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن
 برگزیده آفاق و بر کشیده ملک خلاق یافت **مالاعین رات ولا اذن سمعت
 ولا خطر علی قلب بشر** و اگر در شرح و بسط آن علی تواتر الزمان
 شروع کند و باقدام و اقلام در معارج کشف و مدارج وصف آن ترقی نماید**

(۱) بضم میم اسم فاعل از اولی (۲) در اصل طور بدون الف و لام
 و با راء غلط و صحیح آن طود است بمعنی کوه است طود نیز جبل معروف
 می باشد (و نادیده من جانب الطور) در قرآن وارد شده (۳) در اصل
 ترتیب است

باقیت تحریر بیان و تحریر بنان جز فتور و ثمرات اعتراف بجز و قصور چیزی دیگر نباشد

شعر

ولو ان لی فی کل منبت شجرة لساما یث (۱) الشکر منه لقصرا
 گر بر تن من زبان شود هر موئی یک شکر وی از هزاره نتوانم گمت
 ایزد تعالی بقاء آن دولت علی تعاقب (۲) اللیالی وتواتر الایام بدوام
 دارد و امور دارین آنحضرت پیوسته بانظام مقاصد دو جهانی آن درگاه
 بر حسب مطلوب مقتضای (۳) مرام بحق محمد وآله الاطهارالکرم
 غرض آنکه بارها بلفظ شریف با این ضعیف میرمود که مجموعه
 ترتیب می باید کردن که شرح مبادی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبداء
 حال بلوک و تصحیح نسبت (۴) ایشان و مدت ایات در آنجا بوجه اجمال از
 آن مجموعه معلوم گردد اگرچه طبرستان را علی الصوم تاریخها کرده اند که
 بر مجمل و متصل آنجا بقدر وقوف حاصل میشود والا رویان و حکام آرا
 بانفراد و مجموعی اتفاق نیفتاد اگر اینمعنی بنسبت باطلانی از قوه بفعل و از
 نیت بفعل پیوندد از مصلحت دور نباشد معما که مدتی شده است تا وجود این
 ضعیف هدف سهام مصایب و علف نصال (۵) حوادث و نوایب مانده است و از
 سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کؤس محنت و کربت هم زبان گویا الکن
 است و هم طمع دانا کردن و بواسطه تواتر بلا و محن و تلاحع عنا و متن و تراکم
 غمام غموم و حزن (۶) نه فهم را استعداد ترتیب مقال حاصل است و نه خاطر
 را قوت و پروا و قیل و قال

الی الله اشکولاً الی الناس اننی
 اخلائی لو غیر الحمام اصابکم
 اری الارض تبقی و الاخلاء تنهب
 عتبت ولكن لیس للموت معتب (۷)
 وداع بار و دیارم چو بگذرد بخیال شود منارلم از آب دینه مالا مال

(۱) دراصل تبت و این غلط واضح است (۲) دراصل علی التعاقب الایام
 معلوم است الف و لام با اضافه جمع نمی شود (۳) صحیح نیست ولی ما در آن
 تصرف نکرده ایم (۴) باید نسب باشد مکه ما اصلاح آنرا غیر لازم میدانیم
 (۵) مفهوم نشاء است و نصال جمع نصل است که پیکان باشد (۶) بفتح اول
 و ثانی برای تناسب سجع (۷) در بیت دوم عنبت بوده و کلمه (ولکن) هم
 از آن ساقط شده بود

الا آنکه عقول عقلا بوجوب قیام باداء شکر منعم ناطق است و اقامت باداء حقوق نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق، چه؟ هر که از شکر نعمت مخلوق با وجود آنکه بقلة موصوف است قاصر ماند از گزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصاء متجاوز است که **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها** چگونه قاصر نشود **من لم يعرف القليل لم يعرف الكثير ومن لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق** اتقیاد از جمله فرایض و لوازم و امتثال از قسم مواجب و عزایم دانست و با قلت بضاعت و عدم فراغت و وجود عوایق و کثرت علایق این خدمت را اختیار کرد

ولیس علی العبد الا ان یجهد (۱) و لایلام المرء بعد الاجتهاد

وما الاستعانة الا به والتوفيق الا منه والتوكل الا عليه وهو

حسبنا ونعم الوكيل و این مجموعه مبنی است بر مقدمه و هشت باب

باب اول در ابتداء عمارت رویان

باب دوم در ابتداء مقام ملوك استندار در رویان و مدت ایالت

ایشان در آنجا

باب سیوم در استیلاء حکام از بیگانگان در رویان از نواب خلفا

و سادات علویه و داعیان

باب چهارم در تصحیح نسب (۲) ملوك استندار بدانقدر حکه بما

رسیده است بر طریقه علماء انساب

باب پنجم در ذکر ملوك گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی حده

باب ششم در ذکر ملوك که درین مدت صد سال بوده اند کمابیش

و بعضی اراحوال ایشان

باب هفتم در شرح حال ملوك باقی عزت انصار هم و ذکر وقایع ایشان

باب هشتم در ذکر واقعه مازندران و انقلابی که حادث شده تا اکنون

و درین ابواب طریقه اقتصار نگاه داشته شد و از ایجازی مغل و اطنایی ممل

احتراز واجب شمرده

(۱) (ان) اضافه نمودیم (۲) در اصل نسبت بود

مقدمه

در فوائد علم تاریخ بدانکه علم تاریخ برف و عاد

علمی باشد مشتمل بر شناختن حالات گذشته و معرفت احوال پیشینگان از هر نوع و در آنجا فواید بسیار است اهل بصیرت را و کسی را که بنظر اعتبارنگاه کند و غرض و مقصود مجرد تمه و خوش آمد طبع و متابعت هواء (۱) نفس نباشد و اگر در احوال گذشتگان وقوف یافتن موجب فواید دینی و دنیاوی نبودی حضرت عزت در کلام مجید که دواء علة جهاله وری (۲) غلة غفلت است از سرگذشت و قصص پیشینگان خبر ندادی و نه آنکه بمجرد قصه اهل الله که انبیاء و اولیا اند کفایت کرد بلکه احوال اهل دنیا و کفره و متابعت شیطان هم باسقاما یاد فرمود مثل قصه فرعون و هامان و قارون و حالوت و نمرود و غیر و کسانی را که از آن اعراض نمودند تنبیه کرد آنجا که فرمود که **الم یاتهم نبوء الذین من قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابرهیم و اصحاب مدین و المؤمنات** و جای دیگر فرمود که **اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم و کانوا اشد منہم قوة و امثال این بسیار است مراد آنست که چرا نگاه نکنند که چگونه بود عاقبت کار کسانی پیش از ایشان بوده اند و حال آنکه بقوه آثار و اموال قویتر از ایشان بوده اند**

غرض آنکه گذشتگان از دو قسم خالی نبودند یا نزدیکان حضرت اله بودند چون انبیاء و ائمه دین و اولیاء الله اشتغال بحکایت ایشان و وقوف بر سرگذشت ایشان بی هیچ بعنی عین طاعت و محض عبادت است و هر چند که آدمی بذکر ایشان استقبال بیشتر کند قرب بحضرت عزت زیاده تر گردد چه این طایفه واسطه اند میان خلق خدا همچنانکه بصورت در حال حیوة مجازی سبب وصول حق بوده اند بخدا این زمان نیز که بحیوة حقیقہ رسیده اند

(۱) هواء همزه بمعنی باد است و باید هوی باشد حکه در اضافه ممکن است هوای نفس گت و نوشت ولی مؤلف تمام مضافات را با همزه استعمال کرده مانند مالهاء که بعد از این بدان اشاره نخواهیم کرد

(۲) معنی سیراب کردن و غلة شدت تشنگی باشد و در اصل دی با دال بوده است

بمضی همچنان قصه و ذکر ایشان موجب وصول خلق میباشد و قسم دوم اهل دنیا اند که بهواء نفس و متابعت شیطان و دنیا پرستی و پروردن مشغول بوده اند هم قصه و حکایت و سرگذشت ایشان خواندن چندین لایحه میدهد **اول** آنکه چون آدمی قوت و تمکین و شوکت ایشان و درازی عمر و تسلط ایشان در دنیا و تظلم و تصرف در اموال معلوم کند خود را در مقام حقارت بیند و بداند که او بنسبت با آن قوم صاحب وجود نیست و از کبر و منی و خودبینی دور شود و این معنی فایده عظیم است چه هیچ چیز که آدمی را در محل هلاکت آورد موقتتر از کبر نیست چه متکبر را در دنیا مردم از صحبت او ملول باشند و بطبع هیچکس او را دوست ندارند و در آخرت بوبال ابد گرفتار گردد خود ظاهر است که کبر و منی سنت ابلیس است قوله **تالی ایی واستکبر وی هیچ شکی موجب طرد و لغت و کبر و انانیت بود** **آلجا که گت که انا خیر منه خلقتی من نار و خلقته من طین**

دوم آنکه دنیا بردل او سرد شود و بداند که چون دنیا با آن همه تمکین که ایشان داشتند با ایشان وفا نکرد با او نیز نکند و چون ایشان با آن همه شوکت دافع فنا و هلاک نتوانستند شد البته او نیز دفع نتواند کرد **سیوم** آنکه چون بیند و داند که سنت پیشکان آست که دنیا را بگذارند و از ایشان بدو رسیده است که ازو نیز بدیگران خواهد رسیدن

حکایت آورده اند که هرون الرشید سالی از سالها بحج رفته بود چون باداء مناسک مشغول شد در مقام سعی میان صفا و مروه هودج هرونرا می کشیدند بر عادت سلاطین و جاوشان مردم را میرانند قضا را بهلول مجنون حاضر بود آواز بر آورد و گت ای جمار اگر فرمان خدا آمده و طاعت خدا می کنی از سیرت مصطفی و سنت او تجاوز مکن هرون جواب داد که سیرت مصطفی چه بود بهلول گت که حدیث کرد که فلان از فلان تا بمصطفی صلی الله علیه و اله وسلم که درین مقام بقدم مبارک سعی میکرد و اعراب دوش بردوش او میزدند و آنجا طردی و زجری و دور باشی نبود هرون گت که ای بهلول مارا و عطفی بگوی این بیت بخواند شعر

دخل الدنيا اناس قبلنا
و دخلنا ها كما قد دخلوا
رحلو منها و خلوهالنا
و نخلها لقوم بعدنا

گفت درین دنیا بیش از ما مردمی چند آمده و دنیا را بما گذاشته و بر رفتند و ما نیز همچنان که ایشان در آمدیم و بدیگران بگذاریم و برویم **چهارم** آنکه چون از ایشان بدی مشاهده کند و وخامت عاقبت آن در دنیا و آخرت معلوم گردد از آنجا اعتبار گیرد و از بدی بازاستد **حکیمی** را پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان یعنی هر چه از ایشان صادر شد که مرا پسندیده نباید دانستم که اگر از من نیز صادر شود پسندیده دیگران نباشد دست از آن باز داشتم فی الجمله چون بنظر اعتبار نگاه کند فایده تمام حاصل کند پس باید که نظر بر مجرد قصه و حکایت ندارد بلکه از نیکان تربیت گیرند و از پیران اعتبار و به (۱) یکی گرایند و از بدی اجتناب نمایند تا در دنیا ثمره ذکری جمیل و در آخرت فایده اجری جزیل حاصل کنند انشاء الله و

به الاستعانه والتوفیق

باب اول

در ذکر ابتداء عمارة رویان و استتداری و کیفیت آن

بدان قدر که معلوم شده است بر قانی که بهاء الدین محمد کاتب در تاریخ طبرستان

یاد کرده است **وما کتبنا الا بما سمعنا وما کنا للغیب حافظین**

و قد قالت اناس مثل هذا فقالوا مثل ما قالوا و کانوا

آورده اند که بعد افریدون چون سام و تور ایرج را بقتل آوردند چنانکه حکیم فردوسی رحمه الله علیه در کتاب شاهنامه که دستور افاضل اصحاب تواریخ است و نظم باین و کلام فصیح او محبوب دلها و مرغوب خاطر هاست در شرح آن قصه و اداء آن حکایت و ذکر آن سرگذشت بسطی تمام کرده است و در کشف آن بد بیضا نموده ایرج را بعد لغوب بموضعی که آنرا ما و چگوه خوانند دختری مانده بود و افریدون چنان پیر شده بود که ابروها بصباه باز بایسته داشتی

ذهب الشباب و لیس بد ذهابه الا الذهب و این من لم یذهب

زبان قدر و قضا بر آن پیر روزگار دیده و بدان بهار ملک بخزان

رسیده است این بیت میخواند

(۱) باید چنین باشد (بنیکی) نه به نیکی

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند معلوم نشد که او کی آمد کی شد
عیش شباب چون بمشقه سبب مبدل خواهد بود در آن چه فایده و
رفیق جوانی چون بحسرة ییری مکرر خواهد شد پرو چه اعتماد و لنت و
عذران ایام چون بانك مدت منقضی خواهد ماند از بودنش چه سود و از
نابودنش چه زیان

تاخر من عمر بود من خفته بدم بیدار کنون شدم که گاهی بنماند
فی الجملة افریدون از خدای تعالی درخواست کرد و باوقات تضرع
و اقبال نمود و روی سپید خود را بحضرت اله برخاک سیاه می مالید که خون
ایرج هدرنشود و کردگار بدصل و کرم خویش در احیاء آن تار سیبی بادید
آرد پس دختر ایرج را یکی از برادر زادگان خود که در ناصیه او آثار شهامت
مستاهده کرده بود تزویج کرد تا بیرگات عدل و میامن اصاف که در نهاد افریدون
بود دعا باجابت مقرون شد و وعده **ادعونی استجب لکم** از حضرت ربوبیت
بایجاد پیوست و از آن دختر بانك زمان پسری بظهور آمد پسر را در حال
پیش افریدون آوردند چون بدید دلش خرم گشت و در جبین آن پسر شبه
ایرج مطالبه فرمود **ومن یشابه ایه فما ظلم (۱)**

در حال گمت که چون چهرش مانند چهر ایرج و خواهد کینش ازین
سبب پسر را منوجهرین نام نهادند پسر بیالید و بزرگ شد و چنانکه در شاهنامه
فردوسی و مؤیدی بنظم یاد کرده اند جریر طبری در تاریخ بزرگ خود و شر
بیان فرمود کین ایرج باز خواست و مقصود ما آن قصه و حکایت نیست چه آن
در تواریخ مسطور است و میان اهل خبرت معروف و مشهور و از غرض و
مقصود ما دور افریدون از جهان فانی بسرای باقی پیوست باذکری چنین که
سالهاست که در افواه خلق مثل شده است

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت او نیکوئی توداد ودهش کن فریدون توئی

(۱) دراصل: **ومن اشبه ایه فمن ظلم غلط است - و مصرع اول آن :**
بابه اقتدی عدی فی الکرم این سبب شاهد علماء نحو و معروف است

(۲) ذکر ترجمه عربی ان بی فایده نیست
ان فریدون لم یکن ملکا ولم یکن بالعیر معبونا
بالعدل و البذل نال مکرمة فجد واحسن یکن فروپشونا

پسر پشنگ که افراسیاب بود بطلب تار سلم بالشکر انبوه بدهستان رسید و لشکرگامی قوی ساخت منوچهر در آن وقت باصطخر فارس بود چون منبیا این حال را بسمع او رسانیدند قارن کاره را باقیاد که برادرش بود و آرش رازی با سپاهی گران بمقدمه کسپل کرد و فرمان داد تا بدهستان با افراسیاب مصاف کنند چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیده اند تندی و تیزی کرد تا بدفعه چند از قارن مالش یافته ساکن شد و هرگز هیچ دراوایل کارها تیزی و درشتی پیش نگرفته باشد الا که در اواخر و خاتمه آن او را دامن گیر شد. باشد چنانکه گفته اند

درشتی و تندی نیاید بکار بنرمی بر آید ز سوراخ مار

روایت کرده اند و در کتب تازی نبشته که **اول** کسی که در جهان تعبیه کرد و غدر بود افراسیاب بود و آن حال چنان بود که افراسیاب از زبان خود نوشته نبشت بقارن کاره مضموش این که نامه توای قارن برخواندم و آن چیزی که بهواداری ما نمودی معلوم گشت چون من ایران زمین مستخلص کنم و بحسن تدبیر بر منوچهر غالب شوم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفتم که ملك ایران بتو تسلیم کنم و تا کیدی و مبالغتی چند در آن باب یاد کرد و بنیاد آن غدر را بنوعی استحکام داد که کذب آن در هیچ فکری صورت مہ بندد و نبشته را بقاصدی داده فرمود تا ببرد و بعارضی که مہنی و مشرف (۱) منوچهر بود رسانید چون عارض نامه برخواند و توقف را مجال ندید و نیز از قارن بوجهی آزرده بود بی تاخیر نامه را بحضرت منوچهر عرضه کرد در حال جواب نبشت تا قارن را گرفته با بندی گران بحضرت فرستند و سپهرداری لشکر بآرش تسلیم کرد چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند اندک مدت افراسیاب بلشکر غالب شد و کلی سیاه از دست او منہزم با عراق افتادند تا بتدریج منوچهر را معلوم شد که افراسیاب غدر کرده است قارن را باز خوانده استمالت داد و بر اقدام آن حرکت ازو عذرها خواست و با خلعت و تشریف باسر مرتبه سپهرداری فرستاد و لشکر بدو آراسته کشیده بری زول فرمود افراسیاب آنجا که دولاب و طهران است لشکرگاه ساخت و هر روز بر منوچهر جبرگی مییافت منوچهر بفرمود تا عمارت قلعه طبرک کنند و **اول** کسیکه بنیاد قلعه طبرک کرد

(۱) اسم فاعل از تهنیت و تشریف است

اوبوه چون آن عمارت تمام شد پس از سالی منهزم گشته پناه بطبرك كرد تا آنجا نیز مقام برو دشوار شد و حال آنکه شهر در آن تاریخ مقابل کبد همنشاه فخرالدوله دیلمی بود و درین نزدیک اهلیری آن موضع را درریشان گفتندی و ابجد دیالم آل بویه بر همان قرار مانده بود و خانه و سرای صاحب این عباد اکفی الکفای که بگانه جهان بود و در هیچ عهدی مثل او وزیری کافی درمسند وزارت قرار نگرفت و تا اکنون وزرای عصر را نسبت او صاحب خوانند مثل تلی عظیم مانده بود در آن محله **فی الجمله منوچهر** از طبرك پاشهر خرامید و حصار را حصین ساخت و شش ماه در شهر قرار گرفت چون مقام در آنجا متذکر گشت و طاقت مقاومت نداشت **سنة الفرمه ما لا یطاق** کار بست و شب بگریخت و براه لاریجان بطبرستان در آمد **ومن نجابراسه فقد ریح** افراسیاب بالشکرگران بدنبال او بیامد و جهان بسیط و عریض چون سوراخ سوزن بر منوچهر تنک گردانید

کان بلاد الله وهی عریضة علی الحایف المطلوب حجرة فارة

منوچهر چاره ندید مگر که بحدود رویان بدیهی افتاد که آنرا مانهیر گویند و آنجا در روی کوه غاری عظیم بود که نهایت آن بدید نبود جمله ذخایر و خزاین آنجا پنهان کرد و بعهد حکومت الحسن بن بیهی العلوی که معروفست بکوچک علوی کسان او در آن غار رفته اند و مالها بسیار برداشته اند افراسیاب در حوالی آمل بیغمه حکم خسرو هاباد خوانند فرود آمد و آن دبه تابهد و شمکیر بن زیار که پدر قابوس بود همور بود و ببالاء این دبه درختی بود که آنرا شانی مازی گفتندی خیمه افراسیاب زیر آن درخت زده بود منوچهر دوازده سال در مانهیر بماند و در حوالی آن موضع مسکر و مقام ساخت که او را بهیج چیز حاجت نبود که بولایت دیگر فرستد و آورد .

گویند ایشانرا بفلفل و حرارت دیگر احتیاج افتاد بعضی آن گیاهی که آنرا ککیج خوانند در صحرا می چیدند و بکار میداشتند تا رطوبت برطابع غالب نشود بعد از دوازده سال که افراسیاب از یافتن و بادست آوردن منوچهر عاجز شد بماقبت مصالحه کرد بر یک تیر پرتاب ملک که منوچهر را مسلم دارد و بدین عهد کردند آرش از آنجا برو تیری انداخت اگرچه این معنی منافی عایت و خلاف مقول است الا در بسیاری از کتابها تازی و پارسی نظماً و ترا

این تیر انداختن را ذکر کرده اند و نبشته واگر این معنی بوده باشد از طلسم و نیرنج خالی نباشد و العلم فی ذلك عند الله و از معتقد من تا این معنی بداند مشرفین است (۱) آورده اند که دوتیر انداختن است که عجم را بدان فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این که ذکر رفت و دیگری آنکه شهنشاه کسری و هرز نام نوکری را باسیف (۲) ذی الیزن که پادشاه یمن بود پیرب فرستاد و آن حال چنان بود که مدت هجده سال لشکر حبش بر ملک یمن و آن حدود مسلط شده بودند و گویند سوادى که بر الوان عرب غالب شد از آن تاریخ است و اگر نه عرب در اصل اشقر بوده اند چون عرب از دست حبش ذلیل شدند پادشاه ایشان سیف ذی الیزن پناه با کسری داد و او مدد خواست کسری و هرز را باتنی چند بمدد او یمن فرستاد چون لشکر آراسته شد و صفها بر کشیدند و هرز ابرو هاء خود را بمصابه باز بست که سخت پیر بود و جهان دیده و گمت ملک حبش را بمن نماید در پیشانی ملک حبشه یا قوتی آویخته بود سخت روشن مقدار تخم مرغی و هرز را از دور بدان یا قوت اشارت کردند و هرز آن روشنی را بانظر گرفت و تیری بینداخت و بر پیشانی ملک حبش زد چنانکه بقفا بیرون شد اگرچه این قصه اینجا در خورد بیست الا چون تمه این حال است نبشته شد

القصه بعد از آنکه افراسیاب و منوچهر با هم صلاح کردند سبب آنکه مدت دوازده سال آنجا مقیم بود عمارت رویان و آن نواحی بادید آمد از آنجا فال گرفت و آن نواحی را عمارت فرمود و در طبرستان مقام ساخت و آرا حدود همین کرد از طرف شرق دینار جاری و از طرف غرب ملاط این است مبداء عمارت رویان که بطریق ایجاز نبشته شد و العلم عند الله پس معلوم شد که اول کسی که بنیاد کوره رویان نهاد منوچهر بود **بیت**

منوچهر بکنشت و رویان بماند جهان ماند الا جهانبان نماند
 پیرو د بسیار حکس را بناز ولی آخر الامر درخون نشاند

والله اعلم بالصواب

(۱) معلوم است که خود مؤلف بدان اوهام معتقد نبوده است

(۲) این ذی یزن و الف و لام زیاد است

باب دوم

درابتداء مقام ملوك استندار در رویان و ملت ایالت ایشان
 در آنجا و کیفیت تملك و تسلط و درین ولایت سبب این حال چنان بود که چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد که او را ائیم خوانند بهمان داری از حضرت باری تعالی و تقدس نامزد گشت و دست قضا و قدر کلاه شاهی بر سر او نهاد و کمر پادشاهی بر میان او بست و از کارخانه **توتی الملك من تشاء** خلعت سلطنت بنام او ساز کردند و بر تخت مملکت موروثی ممکن گشت پیر روزگار روز بروز در از دیاد بخت جوان او صنعتها میکرد و در اعلاء اعلام دولت و ایام ایالت او پادشاه هیاطله اجستوان بود و در اواخر عهد ایشان را صفایان خوانند این دو پادشاه را با یکدیگر بسبب بعضی از ممالک که در اهتمام شاه فیروز بود و در اوایل بهیاطله تعلق داشت نزاع پدید آمد تا بعد از محاربات بسیار و جدل و قتال که واقع شد میان ایشان صلح پیوستند بدان قرار که ماوراء جیحون و آب بلخ در اهتمام کسان شاه فیروز باشد و مدتها بر آن قرار و مصالحه بگذاشتند تا آخر الامر اجستوان فرمان **واوفوا بالعهد** را پس پشت انداخته بر نقض عهد جرأت نمود و بالشکر گران بولایت فیروز شاه خرامید و غارت و تاراج کرد تا منهبیان این واقعه را بر شاه عرض کردند فیروز شاه باعدتی تمام و عددی بسیار بنفس خود قیام کرده بحرب هیاطله آمد تا عاقبت چنان بود که در لشکرگاه فیروز شاه شبیخون آوردند و سپاه او را بشب بسر در آمدند در آن میانه فیروز شاه با تمامت فرزندان و امرا و اکابر ایران دستگیر شده اند و سخرة بند قضا و قدر گشته آن کیست که پای بند این دام نگشت اجستوان فرصت را غنیمت شمرده بر فور فرمود تا هلاکش کردند

فیروزی ازین جهان فانی مطلب چون می بینی که شاه فیروز نماید
 شاه را در مداین نایی بود سوخرا بن قارن بن سوخرا نام از فرزندان کاوه و این سوخرا مردی صاحب رای و تدبیر بود از آن فیروز شاه جماعتی که در آن حرب بقیه السیف بودند و از زیر مطرقة قضا با صد هزار محنت و لا بیرون گشته بامدک زمان سوخرا پیوستند و این حال او را آگاهی داده

سوخرا مردانگی نمود و در کار هیچ قصیر نکرد و از اطراف مدد جمع کرد و بمال و سلاح و مراکب معونه فرمود و بعد از یکسال با لشکر بسیار مدد هزار باو هزار از آب حیون نگذشت استحسان پادشاه هیاطله دید که طاقت مقاومت ندارد از راه صلح در آمد و تمامت فرزندان و اهل و اولاد شاه فیروز را ناممضوع اکار ایران و حراین و اموال و دحایر و مراکب و حیوانات بیکار پیش سوخرا فرستاد و برگشتن فیروزشاد حسرتها نمود و عدرها حواست تا سوخرا براد دل بازگشت مؤیدان و سدگان ایران او را بدین کار که سعی او راست شد اصمهد لقب نهادند و این نام حر پادشاهانرا نهادندی از فیروزشاد سه پسر مانده بود قناده و بلاش و حاماسب بعد از قتل پدر بلاش پادشاهی شست و حاماسب با او موافقت نمود و مدد حال او گشت قناده ملک و پادشاهی برادر راضی شد و چون پادشاهی مقاومت نداشت سردر راه نهاد و نگرینت و باحراسان رفت و از آنجا بحاقان پیوست و مدد حواست تا شاهی از برادر نارستاد حاقان التماس او را مندون داشت و لشکری گران با او همراه کرد چون شهر ری رسید بلاش بعد از آنکه چهار سال پادشاهی کرده بود تاج و تخت را وداع کرد سوخرا بجهت قناده از لشکر سعت گرفت و جهانداری بدو مقرر گردانید و پیش قناده فرستاد که ترککارا هم از ری بازگردان معوت ایشان نمود بیرزد و ورودی از ری با پیوند قناده چنانکه او فرمود مردم حاقانرا گسیل کرد و ناکسان حویش پیش سوخرا آمد او را بر سریر سلطنت حای داد و ملک بر قناده مستقیم شد و بحس تدبیر و رای صایب سوخرا جهان مسخر قناده گشت حاماسب چون بیشتر با بلاش موافقت کرده بود و پشت با قناده کرده ازین حال ترسید و حر فرار و صلحت بدید چندانکه قناده میفرستاد که از جریمه تودر گذشتم و بر آنچه از تو صادر شده عفو کردم حاماسب اعتماد نکرد و تدریح روزگار گریخته بازمیه پیوست و در آنجا مقام ساخت

قصه قناده با سوخرا

اگرچه مقصود ازین کتاب شرح حال اولاد جاماسب است چنانکه شرح آن داده شود انشاء الله تعالی الا چون درجیه قصه قناده و حال او با سوخرا و صورت و پاداری فرزندان سوخرا پادشاه انوشیروان اعتباری تمام حاصل است پادشاهان دیگر که استماع سخن صاحب فرغانه و روی زمین چنانکه در این

را در قیام کردن بحسن خدمت و پاک اعتقادی با خداوندگار خود هر چند ازو بدیها دیده باشند ازینجهت این قصه یاد کرده شد

آورده اند که چون قباد بقوه واستمداد سوخرا تمکین تمام یافت اول معامله که با سوخرا کرد بسبب سعایت غمازان و خبث عقیده حاسدان آن بود که سوخرا را از مرتبه بندگی و راه نیابت فرود آورد و شاپور را بجای او بداشت تا آنکه عرب این سخن مثل گشت که **مصراع خملت ریح سوخرا وهبت لسا بور ریح (۱) و حساد را در آن باب مجال سخن زیاده گشت و روز بروز از سوخرا نقلها میکردند و مهر سوخرا بدل شاه سرد تر میگردد ایستند سوخرا ازین حال اندیشه کرد و از بی حفاظی روزگار بترسید و از دست کاری حوادث بیندیشید نه پسر داشت جمله را برگرفت و پناه با طبرستان داد قباد جمعی را بروگماشت تا بتدبیر او را دریافتند و بعد بکشتند فرزندان سوخرا طبرستان را رها کردند و جمله با بدخشان شدند و در آن ولایت املاک و اسباب بنست آوردند و ساکن شدند تا قباد بعد از آن که چهل و سه سال ملک داشت و غرور و عشوه روزگار فریفته بود رخت از سرای غرور پرست و بدار آخرت پیوست**

اونیز هم برفت و ازو جز فسانه باقی نماند عبرت ارباب عقل را **و شاه انوشیروان که فسانه عدل و داد و دستور عالمیانست بجای او بنشست از نشانه عدل و فضیلت انصاف او همین کافیت که مقصود آفرینش هر دو عالم مصطفی معلا علیه صلوات الله تعالی بولادت خود در ایام او مباحثات نمود قوله صلی الله علیه و آله و سلم ولدت فی زمن الملك العادل انوشیروان در حسرت آن بود که پیوسته پدر چرا حق سوخرا نشناخت چه آن معنی برو مبارک نبود و باطراف جهان میفرستاد و طلب فرزندان سوخرا میکرد و وعدهها میداد و عذرهای می گفت و اینخبر بفرزندان سوخرا میرسید تا چون در ایام دولت شاه انوشیروان خاقان ترکستان بخراسان و طبرستان تاختن آورد انوشیروان لشکر گران برگرفت و بنزد خاقان رفت در آن روز که هر دو لشکر صنها بر کشیدند و همان نبرد در میان میدان جولان میدادند تا گناه سهمزای سوگر آواسته با علمهای سز و سلاح و آلات ویر کستوانها زمین و جامهای نفیسی**

(۱) زبانه مثل باشد به شعر

و گرانمایه و اسبان بی نظیر همه اسب و مرد غرق سلاح که از ایشان جز چشم آشکارا نبود هم سبز پوشیده بر کنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان باستادند هر دو لشکر چشم بر ایشان نهاده ندانستند که ایشان کیستند و از کجا آمدند و چندانکه از هر دو جانب فرستادگان آمدند و پرسیدند که شما کیستید هیچ جواب ندادند ناگاه این سه هزار سوار حمله کرده خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون چنان دید لشکر خود را بتابعت ایشان فرمان داد در آن میانه لشکر خاقان منهزم شد و روی بگریز نهادند پایان کار حرب با آخر رسید این سه هزار سوار جمع شدند و بهمان راه که در آمده بودند مراجعت نمودند شاه انوشیروان باتنی چند از خواص در عقب ایشان برانند و سلاح از خود باز کرد و آواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید که شما کیستید و ازین حال مرا آگاهی دهید تا اگر آدمی باشید حق شما بتناسم و اگر جنی باشید مقصود شما ازین رنج و مشقت کشیدن معلوم کنم و اگر فرشتگانید درسیاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه فریاد میکرد التفات نکردند تا ایشانرا بنیران و یزدان سو کند داد که روی بامن کنید ایشان التفات کردند و روی بایشان نهادند انوشیروان از اسب بزیر آمد و در خاک افتاد و تضرع مینمود چون این جماعت شاه را بدان حالت دیدند حالی از اسب در ادادند و پیش انوشیروان سجود بردند و گفتند شاه ما بنده زادگانیم فرزندان سوخرا انوشیروان ایشانرا بستود و مراعات بیحد فرمود تا مدتی که کار خراسان و ماورای جیحون بساخت ایشان را با خود میداشت بعد از آن گفت که مراد خویش بخواهید اگر وزارت می طلبید تا بشما دهم و اگر اصله بدی آرزوست تا مسلم دارم گفتند ما را هیچ مرتبه نمی باید تا از مکر حساد بما آن نرسد که به پدر ما رسید شاه گفت که بهر حال در طرفی از اطراف ولایت مقامی اختیار کنید که فرزندان شما را مسکن باشد و سبب معاش و منال شما بود رزمهر که برادر مهتر بود زابلستان اختیار کرد و قارن که برادر کهر بود طبرستان برگزید و در کوه مریم مسکن ساخت و آن کوهستان را جبال قارن ازین سبب گویند و او را اصله بد طبرستان نام نهادند این قدر با آنکه مقصود از وضع این کتاب این سخن نیست برای الهسانه حسن عهد و وفاداری اولاد سوخرا یاد کردند

در وفا کوش زان جهت که خدای با وفادار جز وفا نکند .